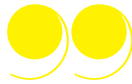


ما فکر می‌کنیم که ترسناک‌ترین وجه زندگی این است که نمی‌دانیم چه خواهد شد. اما فیلم «روز موش خرما»، کم‌دی جذاب و تخیلی هارولد رامیس، نشان می‌دهد که چیزی حتی ترسناک‌تر هم وجود دارد، دانستن اینکه دقیقاً چه اتفاقی قرار است بیفتد



معرفی جذابی از فیلم «روز موش خرما»

دانستن ترسناک‌تر است یا ندانستن؟

اتفاق، خلاقیت فیلمنامه‌نویس‌ها تمام و فیلم‌خسته‌کننده می‌شود. اما رامیس، که فیلمنامه‌ها را همراه با دنس روبین نوشته است، تغییرات الهام‌بخش زیادی در مورد رویدادهای روز ارائه می‌کند و موری را با واکنش‌های متفاوتی نسبت به مصیبت‌هایش مواجه می‌کند که باعث می‌شود ما هرگز خسته نشویم.

چگونه می‌توانیم خسته شویم در حالی که موری از شادی و هیجان کشف‌اش به سمت ناامیدی و خودکشی و افسردگی می‌رود؟ موری برای خودش یک مکتب به حساب می‌آید. او هرگز به عنوان یک کم‌دین خنده‌دارتر از این فیلم نبوده و به عنوان یک بازیگر کنترل بازی را بیشتر در دست نداشته است. روز موش خرما قطعاً بهترین فیلم اوست.

پس از هضم شوک اولیه، فیل از آزادی تازه یافته‌اش سرکشی می‌شود. او کشف می‌کند که اقدامات او هیچ عواقبی ندارد. او می‌تواند هر چیزی بخورد، هر چیزی بنوشد، هر کاری با هر کسی انجام دهد و فردا صبح رأس ساعت ۶، همه چیز پاک می‌شود. از آنجایی که او ذاتاً کمی بی‌بند و بار است، فوراً از تمام آن مزیت‌ها استفاده می‌کند. زنان زیبا را اغوا می‌کند، از ماشین حمل پول بانک دزدی می‌کند و کارهایی از این دست.

با این حال هدف اصلی فیل، ریتا است، تهیه‌کننده او. زنی زیبا، شیرین، باهوش و مهربانی که در شرایط عادی به فیل هیچ کششی ندارد. اما یک شب، پس از چندین روز تلاش، جمع‌آوری لیستی از شعرها و آهنگ‌ها، طعم‌های بستنی و هر چیز مورد علاقه‌اش، فیل مقاومت او را می‌شکند و برای به دست آوردن ریتا نزدیک می‌شود ولی در نهایت موفق نمی‌شود. عشق ریتا با کلاشی و حقه‌بازی به دست نمی‌آید. این از دست دادن منجر می‌شود فیل اشتیاقش را از دست بدهد و ناامید و افسرده شود. او تصمیم می‌گیرد خودکشی کند. خود را از صخره به پایین انداخت، دچار برق گرفتگی شد، جلوی اتوبوس راه رفت و در نهایت خود را از یک ساختمان بلند پرت کرد، اما راهی برای اتمام این تکرار نبود. هر روز صبح او به همان جایی که شروع کرده بود برمی‌گشت.

هارولد رامیس همیشه بازیگر و نویسنده بهتری بوده تا کارگردان. اما در این فیلم زمان بندی کم‌دی او فوق‌العاده است. بویژه زمانی که ما را با برش صحنه در لحظه مناسب، از یک نقطه اوج به نقطه دیگر منتقل و غافلگیر می‌کند. با وجود فیلمنامه پیچیده و زیبایی این فیلم، رامیس و بازیگرانش نیمی از کارشان را پیش از تولید انجام داده‌اند. داستان هم جنبه اخلاقی دارد، هم نت‌شاپ‌آور. اما، برای یک بار هم که شده، مخاطب مجبور نمی‌شود هوش خود (یا بدبینی غریزی خود) را برای پذیرش داستان تسلیم کند. وقتی فیل تغییر عقیده می‌دهد، ناگهان غریبه نمی‌شود. او همان مرد است، همان آدم شرور، اما به مراتب عاقل‌تر و دوست‌داشتنی‌تر. با حضور یک بازیگر دیگر به جای بیل موری، پیام فیلم ممکن بود به طرز غیرقابل‌تحملی بد باشد. اما جذابیت کنایه‌آمیز موری ما را در برابر خوش‌بینی ناصادقانه بیمه می‌کند. ما مطمئن هستیم که حتی اگر این کرم خاکی تبدیل به پروانه شود، پروانه‌ای است که هنوز کمی از ذات کرم در او باقی مانده است.

همچنین امتناع فیلم از افشای چگونگی گیرافتادن فیل در حلقه زمانی قابل توجه است. نه ماشین جادویی و پوزر و برق وجود دارد و نه خبری از نفرین و طلسم و جادو است. همچنین تعداد دفعاتی که همان روز خاص تکرار می‌شود، مشخص نمی‌کند.

ممکن است ۱۰ سال یا صد سال طول بکشد تا فیل زندگی تک‌مرد شهر پانکس سوتاونی را به خاطر بسپارد، یک پانیست، یک مجسمه‌ساز و یک دکتر افتخاری شود. این پنهان‌سازی اطلاعات بنیادی، روز موش خرما را به یک فیلم هنری در لباس رایج سینما تبدیل کرده است.

نوشین تقی‌لی

نویسنده



نام فیلم..... Groundhog
Day
کارگردان..... Harold Allen Ramis
امتیازها
IMDB..... ۱۰/۸
Rotten Tomatoes..... ۹۴٪



چند سال پیش در یک کارگاه خودشناسی شرکت کرده بودم که محتوای یکی از جلسات آن به خوبی در ذهنم مانده است. موضوع این بود که تفاوت استرس و ترس چیست؟ دکتر روانشناس برگزارکننده دوره برایمان توضیح داد که استرس در واقع ترسی است که منبع آن را تشخیص نمی‌دهیم. مثلاً همه ما از چیزهای بخصوصی می‌ترسیم. از ارتفاع، گربه، تاریکی، آب، مار و صدها چیز دیگر. ولی این طور نیستیم که در تمام طول روز این ترس را با خود به همراه داشته باشیم، ولی استرس و اضطراب همواره با ما هست، حتی قابلیت این را دارد که خواب‌هایی که می‌بینیم را تحت تأثیر قرار دهد. حالا توصیه دکتر چه بود؟ اینکه اضطراب‌هایمان را به ترس تبدیل کنیم. یعنی بدترین و وحشتناک‌ترین اتفاقی که می‌تواند بیفتد را تصور کنیم. البته این را با منفی‌گرایی و نوشتن سناریوهای ترسناک که قدرت ویژه همه مادرهاست، قاطی نکنید. مثلاً می‌گفت اگر فردا امتحان دارید و از اضطراب نمی‌توانید تمرکز کنید، فکر کنید که بدترین اتفاقی که می‌تواند بیفتد چیست؟ اینکه نمره قبولی نگیرم و مشروط شوم. خوب بعدش چه؟ مثلاً اینکه از دانشگاه اخراج شوم و زحمات چندین ساله‌ام به هدر برود. این یک موقعیت ترسناک است، ولی آخر دنیا نیست.



شاید این روش به نظر مسخره بیاید، اما برای من به عنوان یک فردی که همواره و برای همه چیز دچار اضطراب می‌شوم، واقعاً جوابگو بود. ولی یک مشکل دیگر هم در زندگی همه ما وجود دارد و آن هم این است که ما قادر به پیش‌بینی نیستیم. ترسناک‌ترین چیز در زندگی این است که نمی‌دانیم در آینده چه اتفاقی قرار است بیفتد. حتی وقتی همه چیز خوب پیش می‌رود، همواره یک ترس و نگرانی در دلمان وجود دارد که نکند اتفاق بدی بیفتد؟ این ترس از آینده نامعلوم، ریشه در تکامل انسان دارد. در کتاب انسان خردمند؛ نویسنده توضیح می‌دهد که مغز انسان طوری طراحی شده که بتواند خطرات را پیش‌بینی کرده و در برابر آنها از انسان محافظت کند. انسان‌های اولیه همواره با خطرات طبیعی‌ای روبه‌رو بودند که قابل پیش‌بینی بود. مثلاً با تغییر آب و هوا متوجه می‌شدند که طوفان در راه است. یا با شنیدن صدای حیوانات وحشی خود را برای مقابله با آنها آماده می‌کردند.

اما انسان امروزی زندگی متفاوتی دارد. دیگر جان انسان با حمله حیوانات وحشی و سیل و طوفان تهدید نمی‌شود، ولی مغز ما هنوز به دنبال پیش‌بینی خطر است تا از جان ما محافظت کند و چون در دنیایی غیرقابل پیش‌بینی زندگی می‌کنیم، همواره دچار این اضطراب هستیم. ما فکر می‌کنیم که ترسناک‌ترین وجه زندگی این است که نمی‌دانیم چه خواهد شد اما فیلم «روز موش خرما»، کم‌دی جذاب و تخیلی هارولد رامیس، نشان می‌دهد که چیزی حتی ترسناک‌تر هم وجود دارد، دانستن اینکه دقیقاً چه اتفاقی قرار است بیفتد.

این جمله صرفاً یک دیالوگ از فیلم «روز موش خرما» نیست. این جمله هسته اصلی فیلم است و در کنار بازی استادانه بیل موری، این فیلم را به یکی از بهترین کم‌دی‌های آمریکایی تبدیل کرده است. روز موش خرما مستقیماً از دل سوررئالیسم آمریکایی سرچشمه می‌گیرد، که باعث می‌شود تبدیل به فیلمی صریح، لذت‌بخش، چندلایه و غنی شود. در فیلم «ملک‌الموت» بونوئل ما با موضوع مشابهی سرو کار داریم. اشراف استرلینگ برای شام دور هم جمع می‌شوند، اما پس از شام به طرز غیرقابل توضیحی در اتاق ناهارخوری گرفتار می‌شوند و این گرفتار شدن در ابدیت آنها را دچار وحشت می‌کند. این چیزی شبیه به اتفاقی است که برای فیل، یک هواشناس خودشیفته اهل پیتسبورگ می‌افتد، با این تفاوت که هیچ چیز شگفت‌انگیزی در مورد فیل وجود ندارد و وضعیت او حتی به طرز عجیبی نگران‌کننده‌تر است. فیل نه مرد پسندیده‌ای است و نه دوست‌داشتنی. در ابتدای داستان، او به همراه تهیه‌کننده جدید برنامه (اندی مک‌دول) و فیلمبردارش (کریس الیوت) به سفر زمستانی سالانه‌شان به پانکس سوتاونی می‌روند تا از یک فیل دیگر، معروف‌ترین پیش‌بینی‌کننده هوای جهان که یک موش خرما است، در روز موش خرما گزارش تهیه کنند.

فیل به این سفر کوتاه مانند یک مجازات نگاه می‌کند. تنها کاری که او می‌خواهد انجام دهد این است که سریعاً گزارش را تهیه و وسایلش را جمع کند و به پیتسبورگ برگردد. اما متأسفانه یک کولاک وحشتناک جاده‌ها را مسدود می‌کند و همه خطوط تلفن را از کار می‌اندازد. بنابراین تنها کاری که او می‌تواند انجام دهد این است که به هتل خود برگردد، پتو را روی سرش بکشد و منتظر فردا بماند. فقط مشکل اینجاست که فردا هرگز نمی‌آید! ساعت ۶ صبح، ساعت‌زنک دار رادیویی کنار تختش او را بیدار می‌کند. درست مثل روز قبل، با همان آهنگ و همان گزارش روز قبل. وقتی کارمند هتل، میهماندار رستوران، تهیه‌کننده و فیلمبردارش، بدون استثنا همه، دقیقاً همان کلماتی را می‌گویند که روز قبل به او گفته بودند، فیل متوجه می‌شود که مشکلی وجود دارد. او در روز دوم فوریه در جهنم خصوصی خود در پانکس سوتاونی گیر افتاده است.

معمولاً در این سبک از فیلم‌ها پس از چند روز از افتادن این